

فصل آخر

دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف
ای خضر پی خجسته! مدد کن به همتم
حافظ

در فصل سنگ پزان تاریخ دینی و در ایام الله میلاد نور، حجت خدا، فرزند رسول ﷺ، ادامه‌ی علی علیه السلام، مهدی فاطمه (عج) هستیم. ما خود را از یاران و منتظران حضرت به حساب آورده‌ایم و جای حرفی باقی نگذاشته‌ایم، در حالی که حرف‌ها بسیار است. جا دارد خود را دوباره ارزیابی کنیم و در فصل سنگ پزان تاریخ به بازخوانی دوباره‌ی خود بپردازیم، تا آن جا که تندبادهای شبهات و جام‌های شهوات و حلاوت بدعت‌ها ما را از مهدی فاطمه (عج) جدا نکند.

دوره‌ی آخرالزمان، برگ آخر تاریخ و فصل سنگ پزان تاریخ دینی است. این فصل، سنگین‌ترین فصلی است که بر اهل اعتقاد می‌گذرد. ما میوه‌هایی داریم که در بهار می‌رسند، میوه‌هایی نیز هست که در تابستان می‌رسند. میوه‌های بهار با یک نسیم گرم و سرد و میوه‌های تابستان با هوای گرم‌تری می‌رسند. اما میوه‌هایی هم هست که در چله‌ی گرما و بارش آتش می‌رسند. باغبانان به فصل رسیدن این میوه‌ها، فصل سنگ پزان می‌گویند. میوه‌هایی هم که در باغ خدا هست، در مقام تمثیل، سنگ خوانده می‌شوند. فصل سنگ پزان، روزهایی دارد به شدت گرم با آفتاب

سوزان و شب‌هایی سرد، پرسوز و کشنده. در این فصل، فقط میوه‌هایی که سنگین و سنگی هستند، می‌پزند و می‌رسند. در این فصل و در برابر هجوم خشن شبهاات فکری، می‌توان بی‌خیال بود و بی‌تفاوت گذشت تا آن‌جا که مشکلات، ما را محاصره کنند و می‌توان به استقبال رفت و به ریشه‌ها پرداخت و مزاج‌ها را واکسینه کرد.

در این مصاف نابرابر، پیروزی از آن کسانی است که با بنیان‌های فکری در برابر شبهاات و با عشق بزرگ‌تر در برابر شهوات الذین آمنوا اشد حباً لله و با توان استناد و تفسیر مستند در برابر بدعت‌ها و تفسیر به رأی‌ها، خود را مجهز نمایند.

کسانی که از سرچشمه‌ها و ریشه‌ها آغاز کرده‌اند و از اعماق کاویده‌اند و انسان را نه در محدوده‌ی هفتاد سال دنیا که در وسعت هستی دیده‌اند و به ضرورت وحی و رسالت و اضطرار به حجت و امام رسیده‌اند و با امام زمان (عج) خود آشتی کرده‌اند و از عشق و محبت به او سرشار شده‌اند، می‌توانند در برابر تمامی شبهاات عتیق و جدید بایستند و سرود زیبای توتی اکلها کل حین باذن ربها را سر دهند و در راه او، هستی خود را فدا کنند و چشم به راه آمدنش باشند.

کور است چشمی که او را نبیند و ضرورت وجودش را که کلید معنای هستی است، نیابد. آن‌جا که تو نیستی، تاریخ هم رنگ می‌بازد.

من، تو را همراه آدم و نوح و ابراهیم دیدم و بشارت تو را از زبان رسول و علی و فاطمه و سجاد و صادق و عسکری علیهم‌السلام شنیدم. بی‌تو، هستی بی‌روح و تاریخ، کلاف سردرگمی بیش نیست.

تو مطلوب خدا و مقصود انبیا و محبوب اولیایی. تو فریاد عطش همه‌ی اعصار و قرونی، تو عصاره‌ی خلقتی.

می‌گویند: تو نیستی. چه یاوه‌ای؟! من تو را با ذره ذره‌ی سلول‌هایم و از عمق جانم، می‌خوانم. مگر می‌شود بی‌تو زنده بود؟ آن‌ها که این راه را می‌روند، سر در وادی تیه می‌سایند و چاره‌ای جز بازگشت زیان‌بار ندارند.

کورباد آن چشمی که تو را نبیند. من، تو را بر بال ملایک و گلبرگ‌های نیلوفر و

ترانه‌ی باران دیدم. من تو را در شکستن دیو و فروزش فرشته و هشت سال رویارویی
تمامی ایمان در برابر تمامی کفر و در صلح سبز و فراق روح الله و آمدن روح الامین
دیدم.

جرقه‌ی مشرق

نوید آوای تو بود

و فریاد مرا که می‌رفت

تا در فصل آخر تاریخ گم شود

از انجماد فسردن رهایی داد

ای نوید آزادی از هرچه انجماد و فسردن

باز آکه در هوایت خاموشی جنونم

و بی‌زال چشمت، تنهایی حضورم.

مهربانا! خدا کند تو بیایی. تا این بار، چشم در چشم تو داشته باشم و چشمان
بی فروغم را فروغی دوباره بخشم. این جا کشور توست، کشور اهل بیت است. بوی
علی و حسین و فاطمه علیها السلام از در و دیوار آن می‌بارد. متی ترانا و نراک.

مهدیا! عزیزا! یوسفا! صدیقا! بیا که بی تو، هستی سخت خاموش است. تو فریاد
العطش منی. عطشی نه تقلیدی و تلقینی که برخاسته از بنیان‌هایی به بلندای همه‌ی
تاریخ و برگرفته از طراوتی به زلالی همه‌ی فطرت‌ها.

عزیزا! دیر به یادت افتادیم، می‌دانم. هنوز هم در بسیاری از جاهای این مرز و
بوم، رنگی از تو نیست. هیچ عذری نیست و هیچ دست‌آویزی نداریم، جز این که
بگوییم: یا محسن قد اتاک المسیء، انت المحسن و نحن المسیئون، شرمنده‌ایم. بنا داریم
لا اقل فصلی را با تو باشیم. آیا امید وصلی هست؟ می‌خواهیم روز تولد تو را به امید
تولد دوباره‌ی خودمان به جشن بنشینیم. آیا امید تولدی هست، ای تولد بالغ
هستی؟ مهدی جان! خفاشان، دنیا را بی تو می‌خواهند و برای نیامدنت، همه‌ی
خوبی‌ها را به اسارت برده‌اند و از سگ‌هاشان، زنجیرها را برداشته‌اند و انسان‌ها را که

اغنام‌شان هستند، گروه گروه به مسلخ می‌برند. ما هم دست‌هامان را یله و چشم‌هامان را به راه و گام‌هامان را استوار و دل‌هامان را برایت آذین بسته‌ایم و اگر در برابر دین ما بایستند، در برابر تمام دنیای آن‌ها خواهیم ایستاد.^۱

خورشید من برای که وقت دمیدن است!^۲

فصل‌های سرخ و سفید و زرد را آزمودیم. چیزی در چننه نبود. بگذار فصل آخر را با تو باشیم. این فصل را با من بخوان، باقی فسانه است. این فصل را بسیار خواندم، عاشقانه است.

از افق‌های دور کسی می‌آید

با تبر ابراهیم

زمزمه‌ی عیسی

صلابت موسی

با رسالت رسول بر دوش

و ذوالفقار علی در دست

و خون حسین در رگ.

□

چشمانم را ببین، چشم انتظار است

دل‌م را نظاره کن، بی‌قرار است

دستانم را بنگر، چه مهیاست

آن جاکه کوه هم از پا می‌افتد، من ایستاده‌ام.

□

از افق‌های دور کسی می‌آید

با دستانی پر

باز آ که با آمدنت، بهار ماندنی است.

○ سردبیر

▽ پی‌نوشت‌ها:

۱ - از سخنان امام راحل.

۲ - شعری از مقام معظم رهبری.